

فهرست

سال دوازدهم، شماره ۳، تابستان ۱۳۷۳

با همکاری

علی بنوعزیزی

مقاله‌ها:

- ۴۱۷ پیشگفتار علی بنوعزیزی
- ۴۲۳ هویت ایرانی احسان یار شاطر
- ۴۳۱ هویت ایرانی در دوران باستان ریچارد ن. فرای
- ۴۳۹ ایرانیان: یکه‌سواران دوگانگی نادر نادرپور
- ۴۷۳ هویت ایرانیان از سامانیان تا قاجاریه ویلیام هنوی
- ۴۷۹ ملی‌گرایی، تمرکز و فرهنگ در غروب قاجاریه و طلوع پهلوی شاهرخ مسکوب
- ۵۰۹ هویت ایرانی: وهم یا واقعیت؟ جلیل دوستخواه
- ۵۲۱ بحران هویت ملی و قومی در ایران احمد اشرف

گزیده:

- ۵۵۱ «ایده ایرانی» جراردو نولی

نقد و بررسی کتاب:

- ۵۶۱ خاطره‌های پراکنده (گلی ترقی) نسوین رحیمیه
- ۵۶۴ «تلویزیون و فرهنگ ایرانی در لوس آنجلس» (حمید نفیسی) مجید تهرانیان
- ۵۶۸ «حماسه و نافرمانی» (دیک دیویس) امین بنانی

- ۵۷۵ کتاب‌ها و نشریات رسیده

ترجمه خلاصه مقاله‌ها به انگلیسی

اثری که باید در خانه هر ایرانی فرهنگ دوستی موجود باشد



ENCYCLOPAEDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

جلد هفتم

Volume VII

Fascicle 1: DĀRĀ(B)I- *Dastūr al-Afāzel*

منتشر شد

Mazda Publishers

P. O. Box 2603

Costa Mesa, CA 92626

U. S.A.

Tel: (714) 751-5252

گزیده

سیروس میر*

ایده ایران

یکی از کتب ارزشمندی که در سال‌های اخیر به قصد بررسی ریشه‌ها و مفهوم هویت ملی ایران نگارش یافته، کتاب "ایده ایران"، تألیف محقق ایرانی‌شناس و دانشمند معاصر ایتالیایی، جراردو نولی است که در سال ۱۹۸۹ در ژنوا به زبان انگلیسی با عنوان *The Idea of Iran: An Essay on Its Origin* انتشار یافته است.

جراردو نولی یکی از برجسته‌ترین صاحب‌نظران معاصر در زمینه تحقیقات مربوط به ایران باستان به‌شمار می‌رود. وی از مؤسسان انجمن اروپایی ایران‌شناسی است و در حال حاضر علاوه بر ویراستاری مجله انگلیسی زبان *East and West* ریاست مؤسسه ایتالیایی تحقیقات خاورمیانه و خاور دور ژنوا را، که از مؤسسات پُرسابقه و معتبر خاورشناسی است، برعهده دارد. نولی صاحب‌ده‌ها تألیف و رساله در زمینه تاریخ و فرهنگ ایران است. وی همچنین عضو کمیته شش نفری رایزانان *دانشنامه ایرانیکا* است که به انتشار پاره‌ای از مقالات پُراهمیت وی اقدام کرده است.

* استاد علوم سیاسی و روابط بین‌المللی در دانشگاه تمپل.

کتاب "ایده ایران" نولی، یکی از مآخذ بالارزش و قابل استناد در ایران‌شناسی و پژوهش در باب فرهنگ و هویت ملی ایران به‌شمار می‌رود و درحقیقت بیان منظم و فشرده نتایجی است که این مؤلف بدانها درخلاف تحقیقات خود - که پاره‌ای از آنها نیز در چند سال اخیر به چاپ رسیده دست یافته. گزیده زیر ترجمه قسمت اعظم پیشگفتار کوتاه کتاب است، که نویسنده در آن طرح مطلب نموده، و همینطور بخش پایانی کتاب که در آن مؤلف، در دو بخش، به بازگوئی خلاصه مطالب و ارائه نتایج حاصله از تحقیقات خود پرداخته است.

در این گزیده مآخذ و منابع گوناگونی که در متن یا پانویس آن آمده اند، به قصد اختصار، حذف شده اند. امید است روزی این کتاب ارزشمند توسط مترجمی توانا و "اهل فن" به صورتی دقیق و منقح، و تهی از کاستی‌ها و نارسایی‌هایی که در ترجمه حاضر به چشم می‌خورد، به فارسی برگردانده شود. چنین کاری مسلماً برای محققین و خوانندگان فارسی زبان، بسیار سودمند خواهد بود.

(پیشگفتار)

«حدود نیم قرن از وقوع دو رویداد مجزا در ایران و افغانستان که حیات فرهنگی و سیاسی این دو کشور را به گونه‌ای نمادین به هم پیوست، می‌گذرد. در مدتی کمتر از ده سال، بین سال‌های ۱۹۳۵ تا ۱۹۴۲ میلادی، اشتیاقی عمیق برای کاوش در گذشته دور به‌منظور ردگیری و بازیابی ریشه‌های عمیق اتحاد ملی در ایران دوران رضا شاه و در افغانستان تحت حکومت محمد ظاهر شاه به‌منصه ظهور رسید.

در ایران، نام "پرس" (Perse) که در اسناد رسمی، دیپلماتیک، و اداری نگاشته شده به زبان‌های خارجی مورد استفاده بود، به‌دنبال صدور فرمان سلطنتی متروک و نام "ایران" رسماً جایگزین آن گردید. در افغانستان انجمنی از دانشوران به‌نام انجمن تاریخی افغانستان تشکیل شد. این انجمن مجله‌ای را به دو زبان پشتو و فارسی دری پایه‌گزارد که نام آن، آریانا (Aryana)، خود مبتنی یک طرح ایدئولوژیک بود. نیتی که در پس این هر دو رویداد نهفته بود ردیابی ریشه‌های تاریخی بود. این ردیابی در یک مورد هدفی بیشتر سیاسی، و در مورد دیگر، ماهیتی بیشتر فرهنگی داشت. چنین انگاشته می‌شد که نام ایران

تجلی‌گر یک میراث شگرف سه هزار ساله است و نیز گمان می‌رفت که به ریشه‌های این میراث در خلال سده‌های قبل از اسلام تا دوران ماقبل اسکندر و حتی پیش از کورش بزرگ، می‌توان از طریق صفویه رسید. هدف از به کار بردن نام "آریانا"، احیای نام باستانی دولت جدید افغانستان بود، بدان گونه که در منابع یونانی از اراتوستنس تا استرابو به ثبت رسیده و به آیندگان سپرده شده بود. به واقع، نیز این نام به‌طور تقریبی بردولتی منطبق می‌گردید که در سال ۱۷۴۷ میلادی به کوشش احمدخان [ابدالی] بنیان‌گذاری شد. به نظر می‌رسد که «پادشاهی جدید افغانستان»، وجه تسمیه نوینی برای آریانای باستان [Ariana Antiqua] باشد. ماهیت ذهنی گرایانه و فرضی این کشف به روشنی مشهود است. تصادفی نیست که این فکر بیشتر مدیون تحقیقات شرق شناسان غربی بود و در انجمنی از دانشوران ارائه گردید.

چنین بود که یک تاریخ بسیار پیچیده چند هزار ساله، که احتمالاً بیش از هر تاریخ دیگری در معرض آمیزش و تغییرات مختلف و تأثیرات ژرف و بنیادین، و اغلب وهم انگیز قومی، زبانی، فرهنگی و مذهبی قرار گرفته و شاهد آمد و رفت و تفوق متوالی یونانی‌ها، اعراب، مغول‌ها، ترک‌ها و غیره شده بود، در جهت تداوم مسلط "آریائی" بازسازی شد. بسیاری از مردم که همگی عمیقاً به اسلام معتقد بودند، و حتی افغانانی که از بازماندگان فرضی بنی اسرائیل محسوب می‌شوند، ناگهان به کشف هویتی نائل آمدند که رذ آن را می‌توانستند در دورترین ریشه‌هایش بیابند؛ هویتی که می‌پنداشتند اساس یگانگی و همبستگی ملی خواهد بود. مشکل بتوان گفت که مطالعات و علایق سیاسی شرق شناسان غربی تا چه اندازه در پیدایش این انگیزه برای باز یافتن ارزش‌های کمابیش موثق سنتی مؤثر بوده است. فقط می‌توانیم بگوئیم که نقش آن‌ها، خوب یا بد، نقش کوچکی نبوده است. . . .»

* * *

(نتیجه گیری)

«مفهوم ایران، با یک محتوای سیاسی، مذهبی و قومی، از ساخته‌های بارز نیمه اول سده سوم میلادی است. چنین به نظر می‌رسد که این مفهوم با محتوایی جدید، به‌طور نسبتاً غیرمترقبه‌ای، و احتمالاً در سومین دهه آن سده، به صورت رکن اساسی تبلیغات ساسانیان پدیدار شده باشد. با این حال نباید از نظر دور

داشت که تکامل این مفهوم خود حاصل یک روند دراز مدت تاریخی به شمار می‌رود. تا آنجا که با دانستنی‌های امروز خود می‌توانیم حدس بزنیم، قدمت انگاره ایران بعنوان یک ایده با کاربرد و بار سیاسی به پیش از دوران اردشیر اول ساسانی نمی‌رسد؛ ولی به معنای کم‌وبیش قومی، و به عنوان یک انگاره مذهبی، این ایده ریشه در زمانی بس کهن تر دارد.

توجه به سنگنوشته‌های داریوش اول و توالی و ترتیب تنظیم نام سرزمین‌هایی که قلمروگسترده هخامنشی را تشکیل می‌دادند، ما را قادر به کشف آن گونه خودآگاهی که آریائی‌اش می‌نامیم می‌سازد. لفظ آریا (arya) توسط داریوش، یا خشایارشا، برای روشن ساختن اصلی که خود را مفتخر به انتساب بدان می‌دانستند به کار می‌رفت. این را نیز می‌دانیم که آریائی‌ها خدائی برتر به نام اهورامزدا داشتند که در بین تمام اقوام آریائی مشترک بود؛ می‌دانیم که گویش ایرانی سنگنوشته‌های شاهی آریا خوانده می‌شد؛ و نیز از طریق هردوت آگاهی که نام آریا از این پیشتر بر مادها اطلاق می‌گردید. این اطلاعات تماماً برآنچه که از نقل قول‌های استرابو از اراتوستنس درباره آریانا به ما رسیده، قابل انطباق است.

جغرافیای تاریخی اوستا؛ مفهوم آریانا که نخستین بار توسط شارحان و نویسندگان احوال اسکندر وارد متون یونانی گردید و آنچه که می‌توانیم از تاریخ اولیه مادها و پارس‌ها و همچنین مهاجرت‌های شرقی-غربی، و نه شمالی-جنوبی، آن‌ها به جاهائی که در دوران‌های تاریخی در آن سکنی گزیده‌اند، بازسازی کنیم، همه و همه مباحثی هستند که اجزاء یک تصویر روشن و منطقی به هم پیوسته را به ما عرضه می‌کنند. این تصویر ما را قادر می‌سازد که در وهله نخست حدود شرقی سرزمین‌های "اقوام اوستائی" را، با مرکزیت بخشیدن به افغانستان امروزی، بازسازی کنیم و سپس به دنبال آن دامنه توسعه سرزمین‌های آریائی را به سوی غرب بسنجیم. آریائی‌ها در خلال گسترش به سوی ماد و پارس که تدریجاً در نخستین نیمه هزاره اول قبل از میلاد به آن رسیدند، حامل یک سنت مشترک مذهبی بودند که بعدها همراه با تجدید نظرات و تشریحاتی چند به دست مؤبدان، در اوستای متأخر یا زرتشتی‌گری بازتاب یافت.

هرچند که آریائی‌های غربی به احتمال نزدیک به یقین نسبت به اصل خویش آگاهی‌هایی داشتند، ولی احساس ملی آن‌ها در دوران هخامنشی بیشتر از خودآگاهی آنان نسبت به "پارسی" بودن بر می‌خاست تا از تعلق آن‌ها به نسب "آریائی". ما امروزه شواهد بسیاری در دست داریم که بر واقعیت وجود احساس

ملی پارسی دلالت می‌نمایند. بخش‌های بسیاری از تالیفات هردوت و مخصوصاً داستان غضب پادشاهی توسط سمردیس دروغین [کتومات مغ، بردیای دروغین]، نوشته‌های گزنفون، و همچنین سنگنبشته‌های شاهی که در آن‌ها سخن در وصف شجاعت و برتری اخلاقی مرد پارسی می‌رود، همه دلایلی برای وجود چنین احساس ملی در پارس هاست.

پیشتر ذکر شد که به نظر می‌رسد ایده ایران با محتوایی سیاسی، به گونه‌ای غیرمنتظره در آغاز عصر ساسانی ظهور کرده باشد. در اینجا بایستی اضافه کنیم که احیای ایرانی‌گری در بخش متأخر دوران اشکانیان که به صورت ترک تدریجی آداب و سنن یونانی جلوه نمود، راه را برای پدیده هموار ساخت. در حقیقت چنین به نظر می‌رسد که روند ایران‌گرایی (Iranization) فرمانروایان جدید از وجوه مشخصه دوران پارت‌ها به شمار می‌رود. مقصود از ایران‌گرایی در اینجا جذب و تحلیل سنجیده و یا طبیعی و خود بخودی وجوه ویژه تمدن و ارزش‌های خاص ایران هخامنشی است و می‌تواند در سنتی که هم آریائی و هم زرتشتی است خلاصه گردد. پارت‌ها، یا به دیگر سخن اقوام پرنی (Parni) که بر پارتیا (Parthia) هجوم بردند و از آن پس تسلط خود را بر سرزمین‌هایی که از سلوکی‌ها می‌ستاندند گسترانیدند. از اقوام "ایرانی-آریائی" [Irano-Aryans] به شمار می‌آیند؛ ولی نمی‌توان آن‌ها را "آریائی"، به آن معنی خاص که در اینجا برای بازساختن آن کوشیدیم، محسوب داشت. منظور ما از واژه آریائی، مردم اوستائی و بازماندگان آنها در شمال و غرب آریانای کهن است. به تعبیر تاریخی، همه اقوام ایرانی-آریائی، به این معنی خاص "آریائی" به شمار نمی‌آیند. به عنوان مثال می‌توان از سکاها، پارت‌ها (پرنی)، و احتمالاً آلان‌ها و غیره نام برد که از این زمره اند. در این جا، محدوده تعاریف و مفاهیم تاریخی به طور کامل منطبق بر قلمرو شاخص زبانی نیست. در واقع "ایرانی-آریائی" مفهومی است عمدتاً ناظر بر حیطه زبان و جز این نیز نمی‌تواند باشد. برعکس، بر مبنای شواهد نسبتاً کمی که در دست داریم، چنین به نظر می‌رسد که ایریا در اوستا و یا arya در پارسی کهن، در اساس مفاهیمی قومی‌اند. در این حال بایسته است که توجه خود را قدری نیز معطوف به معانی مختلف اخیر بنمائیم.

کاملاً محتمل است که در بعضی از دوران‌های تاریخی مردمی متشکل از گروه‌ها و اقوام مختلف خود را "آریائی" خوانده باشند. حداقل تا آنجا که می‌توانیم تبیین کنیم چنین امکانی در دوران هخامنشی در میان مادها و پارس‌ها وجود داشته است. این احتمال نیز وجود دارد که گسترش آریائی‌ها، در مواردی،

گسترش نفوذی اساساً فرهنگی، مذهبی و شاید هم زبانی، بوده باشد. این نکته را نیز بایست به خاطر داشت که ما معمولاً براین عادتیم که یافته های زبانی و قومی را با تسامح و روشی سهل انگارانه بر یکدیگر انطباق دهیم. این گرایش مخصوصاً آنجا که منابع به شدت پراکنده و نایابند، و یا زمانی که اشاره به گذشته های دور می رود، تحقق می پذیرد و در راه درک صحیح مفاهیم تولید مانع و اشکال می کند.

ما تا پایان دوران پارت ها، تنها می توانیم دست به یک بازسازی نه چندان آسان از "ماقبل تاریخ" ایده ایران زنیم. تاریخ این ایده که دستاوردی مهم و بنیادین برای تاریخ تمدن و فرهنگ ایران و برای سراسر جهان ایران گرا (Iranized) تا دوران ما محسوب می شود، با ساسانیان آغاز می گردد.

سعی ما براین بوده است که مراحل مختلف روندی را که منجر به شکل گیری مفاهیمی از قبیل Erān xwarnah و Erān-Šahr (ایران شهر، نام رسمی امپراطوری ایران در دوران ساسانیان) گردید تشریح کنیم. ما همچنین نشان دادیم که این مفاهیم از اجزاء مهم و لاینفک تبلیغات مذهبی-سیاسی دوران ساسانی بودند. به ویژه در Erān xwarnah طنینی اوستائی می یابیم که بدون شک بیانگر نفوذ مؤبدان است و نشان از اقتدار این امانت داران سنت زرتشتی می دهد. در Erān-Šahr، برعکس، مفهومی جدید می یابیم که در لفافه یک سنت ارجدار ارائه گردیده است. پیش از آن Aryanam Xsayra [آریائی شهر- آریاشهر] وجود خارجی نداشت. در این جا با مفهومی نو رویرو هستیم که دارای ماهیتی فرضی است و زاده آن چنان سیاست فرهنگی است که مبتکر سنتی تازه بوده است. در مجموع، عناصر بسیاری را در تبلیغات ساسانیان می توان یافت که لازمه "اختراع یک سنت" است؛ پدیده ای پیچیده و از جهاتی پرشکوه. هدف دربار و روحانیت بالنده زرتشتی تقویت و پشتیبانی از روند سیاسی جدیدی بود که خواهان مشروعیت و استحکامش بودند. در پس این پدیده، گرایش بارز قرن سوم را به شکل بخشیدن به یک فرهنگ ملی، درکنار نشانه هایی از یک دگرگونی و تعارض اجتماعی می یابیم. ما تنها به درک خطوط اساسی این گرایش توانا ایم. ما همچنین شاهد تحول سیاسی نوینی هستیم که اشرافیت سلحشور پارس را به مثابه قهرمانانی جدید بر روی صحنه می آورد.

تاکید بر منشاء هخامنشی و تکیه بر هویت مشترک با کیانیان؛ برپائی یک میراث سنتی که نه تنها جوابگوی نیازهای دوران جدید بلکه متناسب با نیازهای نیروهای اجتماعی باشد که تکیه گاه اساسی آن بود؛ و نیز تدوین متون مذهبی از

طریق گزینشی منطبق بر قوانین اساسی یک دیانت راستین که خود از ابداعات مؤبدان و هیربدان بود. همه و همه جوانب مختلف یک روند واحد سیاسی و فرهنگی و محور اساسی تبلیغات ساسانیان را تشکیل می داد. تغییرات ژرف سیاسی، مذهبی و اجتماعی در آنچه که با توجه به شرایط زمان می تواند گونه ای احساس ملی نامیده شود، منجر به ابداع یک سنت مشخص در دوران ساسانیان گردید. "ایران شهر" به عنوان یک امپراطوری "آریائی" و "مزدائی" که ریشه در گذشته های دور دارد، زائیده این تحول بود، گرچه در آن زمان به جز پاره ای آگاهی های مبهم و اندک و ردپاهائی قلیل و پراکنده، چیزی از گذشته باستانی باز نمانده بود. تداوم ایران شهر، که حتی اعمال اهریمنانه اسکندر گجسته نیز قادر به گسست کامل آن نگشته بود، خود ضمانتی برای اصالت بخشیدن به قالب ایدئولوژیکی به شمار می آمد که برای حمایت از نظم جدید آفریده شده بود. اهریمن سازی (demonization) از اسکندر، که تا آنجا که ما اطلاع داریم از وجوه تمایز ساسانیان از پارت ها و همچنین ایران اسلامی است، قسمتی کوچک ولی اساسی از این تصویر را تشکیل می دهد.»

«تلاش های متوالی برای مشروعیت بخشیدن به زمان حال از طریق بازسازی تصنعی روابط دور و ابداع یک گذشته اساساً داستانی و خیالی، بارها پایه مشروعیت سلسله های حاکم قرار گرفته و از پدیده های متداول تاریخ ایران محسوب می شود. تصویر تداوم امپراطوری دو هزار و پانصد ساله ایران که در اندیشه دودمان پهلوی ارجی والایافت و در سال ۱۹۷۱، در تخت جمشید، به قصد شکوه بخشی به "شاهنشاه آریامهر" (لقبی نو با لعابی کهن) جشن گرفته شد، تنها یکی از نمونه های این پدیده بسیار آشنا برای محققین تاریخ ایران می باشد؛ پدیده ای که از دوران هخامنشی تا زمان ما مرسوم بوده است.

۱. بوزانی (A. Bausani) در رساله مختصری که به سنت هزاره ایرانی اختصاص داده شده، توجه خود را به "پیشینه سازی" (re-archaization) مستمر در تاریخ ایران معطوف ساخته است. این تلاش در جهت پیشینه سازی و باستانگرایی که هخامنشیان، ساسانیان، صفویه و دودمان پهلوی فقط چند مورد برجسته آن به شمار می روند، اگر هم در پاره ای اوقات ساختگی به نظر آید، خود موجب نجات فرهنگی بوده است که بیش از فرهنگ دیگری در معرض تهاجم و عرصه تاخت و تاز از جوانب مختلف قرار داشته است. با مراجعه به ماقبل تاریخ

و همچنین الگوی تاریخی ایده ایران، بدان صورت که برای بازسازی آن در این نوشتار کوشیده ایم، شواهد بسیاری در تأیید این تعبیر می‌یابیم. عواملی چون خودآگاهی "آریائی" در دوران هخامنشیان و شکل‌گیری ایده ایران با محتوا و باری سیاسی در زمان ساسانیان را باید نشان‌های بارز چنین تلاش برای پیشینه سازی تاریخی و اثبات نوعی تداوم، دانست. در رجوع به تاریخ متأخر ایران گرائی [ایرانیسم]، به وضوح درمی‌یابیم که ایده ایران، در زبان رسمی تبلیغات سیاسی، خود را نخست در دوران صفوی و سپس پهلوی باز می‌نمایاند. در ایران عهد قاجار، احساس ایرانی بودن یا ایرانیت، احساسی ماهیتاً فرهنگی و ادبی بود. خاطره دوران قهرمانی باستان که ریشه در اشعار فردوسی داشت، با نوعی تفکر "اسلام وطنی" درهم آمیخته بود و مفهوم کشور را به صورت یک رکن سیاسی در قالب "ممالک اسلام" متصور می‌ساخت. چنین برداشتی در میان سخنوران و نویسندگان قرن نوزده عمومیت داشت. شاه، شاهنشاه اسلام یا پادشاه اسلام خطاب می‌شد. این تصور را می‌توان بهرحال به صورت بیان نوعی احساس مذهبی و ملی برمبنای شیعی گری، به عنوان خاستگاه اساسی کشور، در نظر گرفت. ا. ک. اس. لمبتون، در مورد جامعه ایرانی قرن نوزدهم می‌نویسد: «ناسیونالیسم برپایه احساسی مرتبط با کشور-سرزمین (territorial state) تقریباً ناشناخته بود و وطنخواهی، خارج از لفافه یک احساس مذهبی، به ندرت وجود داشت.» وی همچنین می‌افزاید که «تظاهرات کوشندگان نهضت اصلاح طلبی که منجر به انقلاب مشروطیت گردید، معطوف به اعتراض نسبت به دست اندازی بیگانگان بر "ممالک اسلام" و "مسلمانان" بود نه تجاوز به "ایران" و "ایرانیان".» شایان توجه است که نام ایران در دهه ۱۹۳۰ میلادی توسط رضا شاه جایگزین نام متداول پرشیا در پروتکل رسمی و اسناد اداری گردید. این ارزیابی جدید از نام "ایران" که در دوران قاجار هم به عنوان معادل فارسی برای واژه فرانسوی پرس (Perse) مورد استفاده بود، به تلاشی نوین در راه پیشینه سازی باز می‌گردد که از پدیده های متداول تاریخ ایران- همانند دوران های ساسانیان، صفویه و غیره- است.

تحقیقات جدیدی که ب. جی. فراگنر در مورد مفهوم سیاسی واژه "ایران" از طریق ردگیری تاریخ این مفهوم در اواخر سده های میانه و دوران جدید انجام داده است، نقش اساسی را که مغول ها در ساختن هویت ملی ایران، از قرن چهارده تا نوزدهم بازی کرده‌اند، کاملاً مشخص و برجسته می‌کند. همانطور که فراگنر خاطر نشان می‌سازد، د. کراسکی نیز براین اعتقاد بود که

سقوط خلافت و فتح بغداد توسط هلاکو در ۱۲۵۸م/۶۵۶هـ فرصتی فراهم کرد تا احساس ملی ایرانیان - که طی سده ها پنهان مانده بود، آزادانه تجلی پیدا کند. «مقایسه بین منابع دوران ایلخانیان و مآخذ دوره اسلامی ماقبل آنان و توجه به عناوین ذکر شده در این منابع، مبتنی تجلی و بالندگی احساس ملی ایرانی در دوران ایلخانیان است. امپراطوری ایلخانیان ایران، ایران زمین، خوانده می شود و کشور دشمن شرقی توران. از ایلخانیان حاکم به القاب رسمی (شاه ایران، شاهنشاه ایران زمین، خسرو ایران، و وارث ملک کیان) یاد می گردد که همه ریشه در سنت قدیمی ایرانی دارد و از مفاهیمی که فردوسی در حماسه ملی ایرانیان آورده است، به ودیعه گرفته شده اند» فراگنر از این هم فراتر می رود و به تحلیل جوانب مختلف "میراث مغول" می پردازد. در ارزیابی از جوانب مختلف این میراث، از قبیل موقعیت ممتاز تبریز در دوران ایلخانیان و صفویه، تعیین سرحدات شمال شرقی کشور و حدود نفوذ اداری و رسمی دولت مرکزی همراه با تاکید عمده بر نظام قانونی و مالیاتی، فراگنر دلایلی دال بر تداوم پاره ای پدیده ها در تاریخ ایران، از مغولها تا دوران صفوی تا سده نوزده و قرن حاضر، می یابد. این همه در چهار چوب یک رابطه دیالکتیکی بین گروه های قومی-بومی از سوئی و اقوام آسیای میانه که خصوصیت بارزشان سنت ایلی و کوچندگی بود، از دیگر سو، تجلی می کند که در یک نگرش انسان شناسانه (anthropological) از تاریخ حائز اهمیتی خاص است. این چشم اندازی جدید بر تحقیقات ما می گشاید و نیز بر پژوهش های آنانی که مایل اند رد تاریخی تکامل ایده ایران با کارکردی سیاسی را تا دوران ما پی گیری کنند. در این راه البته انسان با مشکلات فراوانی روبروست که بحث در باره آن ها برای ما در این جا مقدور نیست؛ چه قصد اساسی این تحقیق صرفاً بررسی ریشه های این مفهوم است نه تاریخ تطوّر آن.

نقش میراث مغول در تکامل تاریخی هویت ملی ایران، ما را قانع می کند که در صدد یافتن نوعی ارتباط بی واسطه بین ساسانیان و پیشینه سازی دوران صفوی بر نیاییم. برعکس، تا آنجا که به استمرار مفهوم ایران مربوط می شود، اگر به وجود حلقه متصله ایلخانیان اذعان نکنیم، مرتکب اشتباهی نظری و یک ساده گرایی گمراه کننده شده ایم. تکامل تاریخی ایده ایران، در حقیقت پدیده ای پیچیده و نه چندان ساده است. در این جا فقط کافی است به نقشی که توسط مغولها، و بهر حال اقوام غیر ایرانی، بازی شده اشاره شود. همچنین نظری را که مبنی بر وجود یک تعارض فرضی بین اعراب و ایرانیان است نیز باید نادرست دانست. این خطا است که به هر قیمت، در خیزش هائی که گهگاه

علیه قدرت خلیفه، و اغلب به دلایل مذهبی روی می‌داد، در صدد یافتن یک نهضت ملی گسترده باشیم. همانگونه که کاهن به درستی نگاهشته، « این حقیقت ساده که دولت های کمابیش ملی دوباره در قالب اسلامی ظاهر شدند، خود دلیلی کافی بر محدود بودن این تعارض [بین اعراب و ایرانیان] است. . . . »

واقعیت آن است که ایده ایران که در قرن سوم میلادی به عنوان یک مفهوم سیاسی و دینی تجلی یافت، به دست ساسانیان تکوین پذیرفت و پس از آن امپراطوری پائید تا تبدیل به رکن اساسی یک میراث سنتی گردد و در طی سده ها فکر متفکرین و شعرا و نیز نجبا و درباریان پرنخوتی را که طالب نُسبیبی والا برای شهزادگان و امرای خویش بودند، به خود مشغول دارد. این ایده در مفهوم مذهبی خویش، به جز در محافل کوچک اجتماعات زرتشتی، نپائید. ولی آنچه که ماند و بالید احساس نوعی یگانگی در گستره فرهنگی و عمدتاً زبانی بود که امپراطوری ساسانی برقرار ساخت و به زمان سپرد. ابداع ایده ایران، یا تصویری را که بیانگر خصوصیات عمده زایش این مفهوم است، باید به عرصه ایدئولوژی سپرد نه به آن واقعیات تاریخی که خطوط اساسی آن را در بالا رقم زدیم. این تصوّر از مفهوم ایران پایه یک فرهنگ ملی ایرانی یا، به سخن دیگر، اساس شکل گیری ایران به عنوان یک ملت، شد. ملّتی که، همراه با خصوصیات خلاق خویش، می بایست چهار قرن بعد از اجزاء پدید آورنده افق جهانشمول امت اسلامی گردد.»